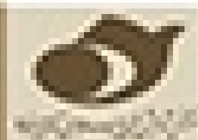
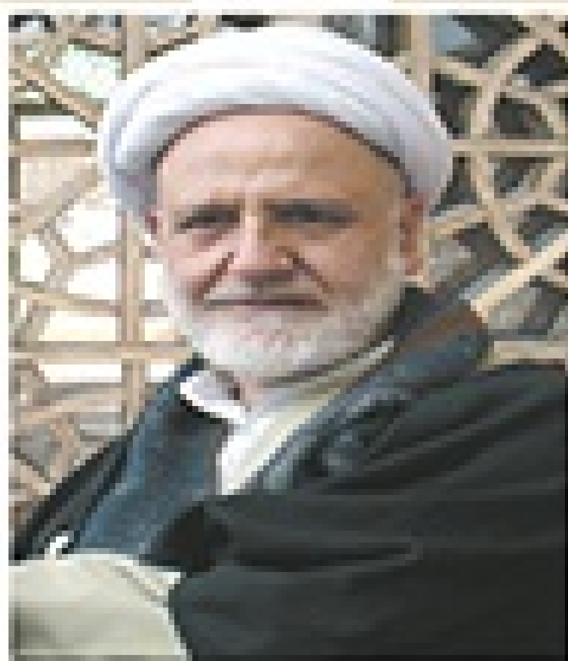
حیات نیکان

۳۰





آیت الله محمد محمدی اشتهاردی

مجید ملامحمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان ۳۰ : آیت الله محمد محمدی اشتهاردی (ره)

نویسنده:

مجید ملامحمدی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۳۰ : آیت الله محمد محمدی اشتهاردی (ره)

مشخصات کتاب

سرشناسه : ملامحمدی، مجید، ۱۳۴۷ -

عنوان و نام پدیدآور : آیت الله محمد محمدی اشتهاردی/ مجید ملامحمدی؛ [با همکاری] بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان اداره کل خدمات رسانه ای.

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۷۲ ص.: مصور.؛ ۱۱×۲۱ س م.

فروست : حیات نیکان؛ ۳۰.

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۸۵۱.

شابک : ۱۵۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۲۵۲-۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

موضوع : محمدی اشتهاردی، محمد، ۱۳۲۳-

موضوع : مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی. اداره کل خدمات رسانه ای. بانک اطلاعات کارشناسان و اندیشمندان

رده بندی کنگره : BP۵۵/۳ /م۳۳۵م ۸ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۰۱۰۷۲

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

گاه شمار زندگی

نام: محمد محمدی اشتهاردی

سال تولد: ۱۳۲۳ خورشیدی

محل تولد: اشتهارد کرج

محل تحصیل: اشتهارد ـ قم

دوره: معاصر

وفات: ۱۳۸۵ خورشیدی

محل وفات: قم

محل دفن: قبرستان شیخان قم

ص: ۵

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ به طور اجمالی حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی را مرور می کند. در این مختصر تلاش شده است با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان، الگوهای درستی از کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقه مندان قرار گیرد و نسل کنونی هرچند به اختصار، با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا شود.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان، ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از همکاران مدیریت اندیشمندان و نیز چاپ و نشر مرکز قدردانی می شود.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

لالایی بهشت

آقاجان و خانم جان، خسته و کم رمق پا به سَحَه(۱) گذاشتند. شب بود و صدای آواز جیرجیرک‌ها از روی درخت‌های سنجد و زبان گنجشک در بیرون خانه شـنیده می‌شد. ننه جان فاطمه سلطان باجی، وقتی صدای پای آن دو را شنید، با شوق به محمد گفت: «برخیز ننه جان که بابا و ننه ات آمدند».

محمد که سرش را روی زانوی ننه جان گذاشته بود، با شوق برخاست و دوید طرف حیاط. خانم جان قابلمه مسیِ پُر از شیرش را روی تاقچه دالان گـذاشت و کمر راست کرد وگفت: «الهی شـکر. آقاجان هم فانوس بزرگ را به میـخ بالای هشتی آویزان کرد و رفت تا قالی کوچک نخ نمایش را وسط حیاط باز کند.

محمد پرید توی بغل خانم جان و با زبان شکسته گفت: «چرا مرا به دیدن گوسفندها نبردید؟»

خانم جان چند تا نفس آرام کشید و گونه‌های پسرک

۱- ۱. در اصطلاح محلّی به دالان باریک و دراز می گویند.

چهار ساله‌اش را بوسید و مهربانانه پاسخ داد: «آن‌جا پر از کک است. می ترسم کک‌ها بدنت را بخورند. زودتر بخواب، صبح زود بیدارت کنم تا آنها را جلوی در خانه ببینی».

محمد خندید. آقاجان مادرش را صدا زد: «آهای ننه بیا توی حیاط. وقتی آمدی با خودت قرآن را هم بیاور».

آن شب آنها شام آب دوغ خیار خوردند. تابستان بود و می(۱) هَوا داشت نرم نرمک موی آشفته درخت‌ها را نوازش می‌کرد. بعـد از شام خانم جان به دیوار گِلی حیاط تکیه داد و پاهایش را دراز کرد. بعـد محمد را روی متّکای کوچکی خواباند. وقتی چشم کشید طرف آسمان، در دلش شوق شیرینی افتاد.

ــ هِی... چقدر ستاره... خدایا!

خانم جان خندید و گفت: «حالا چشم‌هایت را ببند تا ستاره‌ها به خوابت بیایند».

ــ چشم، می‌بندم!

خانم جان شروع کرد به خواندن:

لالا لالا... حاجی شیخ(۲) می‌رود به بهشت، چون آدم خوبی است و خدا دوستش دارد... لالا لالا... آسید عبدالله(۳) می‌رود بهشت، چون آدم خوبی است و خدا دوستش دارد... لالا لالا... .

ص: ۱۰

۱- ۱. باد می که خنک و دلپذیر است و به آن در فارسی باد شمال می گویند.

۲- ۲. آیت الله حاج شیخ یحیی تقوی رحمه الله از علمای بزرگ اشتهارد، متوفی به سال ۱۳۳۸ شمسی.

۳- ۳. مرحوم آسید عبدالله برهانی از علمای زاهد و با تقوای اشتهارد، متوفی به سال ۱۳۵۶ شمسی.

محمد با شوق زیاد گوش تیز کرده بود به لالایی مادر.

آقاجان که کمی آن طرف‌تر از آنها داشت، قرآن می خواند، هر بار سر بلند می‌کرد و زیرچشمی و خوش حال نگاهشان می‌کرد.

چشم‌های محمد به خواب رفته بود، اما لب‌هایش می خندید. صدای هوهوی می هوا، درخت عناب وسط حیاط را به رقص انداخته بود. ننه جان آمد و صورت محمد را بوسید و به خانم جان گفت: «عروس خانم، بیا این جومه خِی(۱) را بینداز روی محمد. می‌ترسم بچه سردش بشود!»

عشق طلبگی

آقای امامی قدم زنان وسط کلاس آمد و به چهره یک یک بچه‌ها چشم دوخت.

بعد از مکثی کوتاه، دوباره رفت کنار تخته سیاه ایستاد. از بیرون کلاس، صدای قارقار چند کلاغ بلند بود. پاییز داشت آرام آرام به تابلوی دشت‌ها و درخت‌ها، رنگ زرد و نارنجی می‌زد. هوا رفته رفته سرد و گزنده می‌شد.

آقای امامی کاغذ بزرگی از جیبش بیرون کشید. بعد رفت سر میزش و گفت: «کسی حرفی نزند. فقط حواستان به من باشد!»

او همان طور ایستاده بچه‌ها را شمرد. سی نفر بودند. سپس کاغذ را چند تای کوچک زد و آن را تکه تکه کرد.

۱- ۱. جومه خِی: جامه خواب، روانداز.

آهسته راه افتاد. به هر میز که رسید، به هر کدام از بچه‌ها یک تکه کاغذ داد و گفت: «دستت باشد تا بگویم چکار کنی».

از عقب کلاس حسن که قد بلندی داشت، دست بلند کرد و پرسید: «آقای امامی اجازه، این کاغذها برای چیست؟ اینها را ببریم خانه، بدهیم باباهایمان؟»

آقای امامی لبخندزنان کمر راست کرد و جواب داد: «نه عزیز من، صبر داشته باش الان می‌گویم. مگر شش ماهه به دنیا آمده‌ای؟»

همه سی تکه کاغذ در میان بچه‌ها تقسیم شد. آقای امامی گلو تازه کرد و گفت: «بچه‌های خوبم. شما آینده ساز این مملکت هستید. درست است که اشتهارد ما کوچک است و مثل روستاست، نه امکاناتی دارد، نه برق هست، نه آب خوبی داریم، نه راه درستی، اما بالاخره بچه‌های با استعداد در این جا زیادند. اشتهارد ما دارالمؤمنین است و آدم‌های خوبی در این جا رشد کرده اند. شما هم با استعدادید و در آینده حتماً شغل‌های خوب و با ارزشی خواهید داشت. حالا برای من توی آن کاغذهای کوچک بنویسید، وقتی بزرگ شدید دوست دارید چکاره شوید. اسمتان را هم پایین آن بنویسید. یالا دست به کار شوید».

دوباره سر و صدای بچه‌ها بلند شد. علی اصغر پرسید: «آقا ما می‌خواهیم مثل بابایمان کشاورز بشویم».

ابراهیم در گوش محمد گفت: «من نوشتم می‌خواهم ارتشی شوم، تو چی؟!»

ص: ۱۲

محمـد که گوشـش به آقـای امـامی بود، جوابی نـداد. آقای امامی گفت: «بچه‌ها خوش حالم هر کس شـغل مورد علاقه‌اش را نوشته و آینده خودش را از الان برای خودش مشـخص کرده است. شغل‌هایی مثل خیاطی، کشاورزی، بنّایی، معلمی، دکتری، مهندسـی و آخونـدی... آفرین به همه شـما. بایـد از همین الان تلاش کنید خوب درس بخوانید و خودتان را بسازید. آدم بی‌سواد به جایی نمی‌رسد. الان...».

ناگهان زنگ مدرسه به صدا درآمد. بچه‌ها وسط حرف‌های آقای امامی سر و صدا کردند. آقای امامی دیگر حرفی نزد. بچه‌ها راه افتادنـد که از کلاس بیرون برونـد. آقـای امامی از میان آنها رد شـد و کنار میز محمـد آمـد و پرسـید: «تو آخونـدی را دوست داری محمد؟»

محمد جواب داد: «بله آقا، خیلی زیاد!»

آقای امامی دست بر شانه او گـذاشت و گفت: «آفرین پسـرم. شـغل آخونـدی، شـغل پیامبران خـداست. لباس روحانیت، لباس پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و ائمه اطهار۸ است. پـدربزرگ من هم ملای بـا سواد و با تقوایی بود. به او می گفتنـد ملا اسماعیل. او داماد ملا ابوالحسن بود. اگر دُرُست درس بخوانی و طلبه با خدایی بشوی، حتماً خدا کمکت خواهد کرد».

محمد خوش حال و بهت زده، چشم به دهان آقای امامی داشت. حس کرد او را بیش‌تر از همیشه دوست دارد. آقای امامی دَم در کلاس رفت. حالا غیر از محمد، دو نفر دیگر از بچه‌ها هم توی کلاس بودند. آقای امامی از آنجا گفت: «فقط

بگو یا علی!» آقای امامی که رفت، ابراهیم پشت شانه محمد زد و گفت: «می‌خواهی دور سرت پارچه سفید ببندی و بروی بالای منبر بگویی: امشب حرم آل عبا آب ندارد، مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع؟»

یوسف و محمد خندیدند. محمد گفت: «می‌خواهم کمی که بزرگ تر شدم بروم قم. می گویند قبر خواهر امام رضا علیه السلامدر آن جاست. من روزی از شما جدا می شوم و شما دیگر مرا نمی بینید».

حاجی شیخ

ابوطالب داش، شوهر مرحمت عمه داشت از درخت سنجد روبه رو خانه شان، سنجد می‌چید. محمد با دیدن او خوش حال شد. ابوطالب داش، مردِ خدا و مؤمن واقعی محله بود.

ـ سلام.

ـ سلام محمد آقا، شنیده ام می‌خواهی درس طلبگی بخوانی؟

ـ بله، اگر آدم خوبی باشم!

ابوطالب داش یک مشت سنجد(۱) توی دست محمد ریخت و با شوق زیاد گفت: «نه بد است، نه خوب!»

محمد تعجب کرد. ابوطالب داش خندید و ادامه داد: «بلکه عالی است، عالی!»

خیال محمد آرام شد.

ـ نگاه کن، حاجی شیخ هم آخوند است. ببین مردم

۱- ۱. در قدیم، در محله‌های اشتهارد، درخت‌های سنجد زیاد بود.

چقـدر دوسـتش دارنـد. از خوبی کم نـدارد. نگاه به نامحرم نمی‌کنـد. نماز اول وقتش، ترک نمی‌شود. نه دروغ می گویـد، نه حرف زشت می‌زند. نه به راه بد می رود.

صورت محمد از شوق، مثل گل آفتابگردان، باز شد.

_ هان نگاه کن ابوطالب داش، حاجی شیخ دارد از کوچه ما رد می‌شود!

ابوطالب داش شاخه‌های دوروبر خود را کنار زد. بعـد گفت: «آدم خوب را اسم ببریم، فوری خـدا او را جلوی چشـممان می... آورد. نگاه کردن به صورت آدم مؤمن عبادت است، عبادت!»

محمد، دل از صدای مهربان ابوطالب داش کند و دوید طرف حاجی شیخ. ابوطالب داش، دوباره خندید.

_ سلام آقا!

حاجی شیخ ایستاد. سر بلند کرد و به محمد نگریست.

_ سلام پسرم. سلام گلم. سلام و صد تا سلام!

حاجی شیخ این را گفت و خواست راه بیفتد که صدای محمد نگهش داشت.

_ سؤال شرعی داشتم.

لب‌های حاجی شیخ با لبخند ملایمی، رنگ گرفت.

_ آفرین، آفرین پسرم. بپرس، بپرس!

محمد گفت: «بعضی وقت‌ها خواب می‌مانم و نماز صبحم را نمی‌خوانم. کی باید قضایش را بخوانم؟»

حاجی شیخ با تعجب پرسید: «مگر چند سال داری؟»

محمد جواب داد: ده سال!

حاجی شیخ دست به سر او کشید و مهربانانه گفت: «نه پسرم، لازم نیست قضا بخوانی. نماز که بر تو واجب نیست، اما هر وقت خواستی بخوان. نماز خواندن خیلی خوب است! راستی پسر که هستی؟»

_ یدالله!

_ کدام یدالله؟!

_ یدالله ملامحمدی. نگاه کن حاجی، خانه ما آن جاست. روبه روی آن درّه!

حاجی شیخ که آقاجان را شناخته بود، یاد یدالله و خانواده مذهبی و اجداد عالم او افتاد. سر محمد را بوسید و با عطوفت گفت: «بارک الله گل پسر. باز هم نماز بخوان، نماز دلت را مثل آیینه می کند».

بعد عصازنان راه افتاد.

صدای مناجات

نیمه های شب بود و صدای عوعوی سگ ها از بیرون شنیده می شد. ننه جان از درد به خودش می پیچید، اما حرفی نمی زد. فقط صدای نفس نفس زدنش بلند بود. محمد که در کنار او دراز کشیده بود، برای چندمین بار لحافش را کنار زد و نشست. بعد دستمال روی پیشانی اش را برداشت. توی تشت مسی پُر آب زد و آن را خیس کرد. بعد خوب چلاند و روی پیشانی ننه جان گذاشت. ننه جان چشم باز کرد و توی تاریکی،

اما زیر نور نیمه جان فانوس، زل زد به محمد. وقتی چشمش به او افتاد، گفت: «خدا عاقبتت را به خیر کند. خدا هر چه می خواهی به تو بدهد. تو مرد خدا می شوی، پسرم!»

محمد دست های داغ ننه جان را گرفت. آقا جان، خانم جان و برادر و خواهرهای محمد توی اتاق بغلی در خواب بودند. ننه جان با ضعف، دست محمد را طرف صورت خود کشید و بوسید و گفت: «بخواب عزیزکم، بخواب که صبح زود باید بروی مدرسه!»

صدای بغض آلود محمد، ننه جان را غمگین کرد. محمد توی دلش به خودش گفت: «نکند ننه جان خدای نکرده زبانم لال بمیرد...» ناگهان صدای دلنواز دایی داش، همسایه چند تا خانه آن طرفترشان، مثل پرنده ای به هوا برخاست.

ماه رمضان بود و وقت سحر اولین شب آن. محمد می خواست مثل بزرگترها سحری بخورد و روزه بگیرد. خانم جان با این کار او موافق نبود، اما آقا جان می گفت: «چه عیبی دارد؟ بگذار روزه نصفه نیمه بگیرد، بعد خودش گرسنه که شد، به سراغ غذا می رود.»

چشم های محمد از خوش حالی برق زد.

یا رب به حق مصطفی

آن شافع روز جزا

بخشا همه عصیان ما

استغفرالله العظیم

یا رب به زهرای بتول

عذر گناهم کن قبول

هم رو سیاهم هم ملول

استغفرالله العظیم

پلک های چروکیده ننه جان بالا پرید. محمد از خوش حالی نگاهش را اول به سمت پنجره، بعد به پشت بام کشاند. دایی داش از بالای بام خانه شان پیدا نبود، اما صدای مناجات سحری اش، مثل نسیم دلنوازی به سمت خانه های آن اطراف، بال می زد.

اسمش ابوطالب قدمی بود. کشاورز مهربان و خداپرستی بود و مردم محله دوستش داشتند. او در میان مردم اشتهارد به «دایی داش» معروف شده بود. هر وقت دایی داش مناجات می خواند، معنایش این بود که سحر شده و وقت آماده کردن سحری است.

خانم جان برخاست و نور فانوس تِنَستان(۱) را بالا داد. آقا جان هم رفت سر چاه تا وضو بگیرد. محمد دوباره دست ننه جان را گرفت. تبش پایین آمده بود. خوش حال شد و گفت: «شکر خدا ننه جان، تبت قطع شد!»

صدای سوزناک و دلنشین دایی داش، گاه اوج می گرفت، گاه پایین می آمد و گاهی هم با تکرار همراه می شد. بعد با بوی خوش شب بوهای توی حیاط قاتی می شد و به اتاق ها می آمد.

ص: ۱۸

۱- ۱. اتاقکی که در آن تنور قرار داشت.

پشتم خم از بار گناه

از معصیت رویم سیاه

هستم به پیشت عذرخواه

استغفرالله العظیم

ــ باید شعر دایی داش را حفظ کنم و برای مردم، سر منبر بخوانم. چقدر شیرین و زیباست.

دیدار با قم

فضای معطر قم به عطش نوپای محمد جواب می داد. دلش را پر از روشنی می کرد و به خواسته هایش لباس عمل می پوشاند. محمد پانزده سال داشت و از مقدمات تا کتاب سیوطی را در اشتهارد خوانده بود. او اکنون همراه حسن گنجی، هر دو، از جوان ترین طلبه های اشتهاردی مقیم قم بودند.

آن دو برای استقرار خود به جاهای زیادی سر زدند تا سرانجام در مدرسه ستّیه مستقر شدند. مدرسه ستّیه محلی مبارک در میدان میر قم به شمار می آمد. نقل بود هنگامی که حضرت معصومه علیهاالسلام وارد قم شد، موسی بن خزرج اشعری او را به خانه خود دعوت کرد. این محل در آن زمان، خانه موسی بود. حضرت معصومه علیهاالسلام شانزده روز در آن خانه مهمان شد. آن بانوی باکرامت در آن مدت شانزده روز بیمار بود(۱) و موسی و اهل بیتش، چون پرستار، شبانه روز در خدمت

۱– ۱. بنا به نقلی، آن بانوی عزیز پیش از سفر به قم، در ساوه توسط مخالفان اهل بیت : مسموم شدند و در حالت بیماری به قم آمدند.

ایشان بودند. سرانجام دختر عالمه امام کاظم علیه السلاماز دنیا رفت و در باغ بابلان به خاک سپرده شد.

خانه موسی که برای شیعیان مکانی مقدس شده بود، سالیان سال محل آمد و شد عاشقان اهل بیت: شد، تا این که در قرن معاصر، مدرسه علمیه شد و طلاب علوم دینی، در آن سکنی گزیدند. ستّی یعنی خانم. مناسبت نام این مدرسه به ستّیه، به خاطر خانم حضرت معصومه علیهاالسلام بود.(۱)

در این مدرسه، حجره ای به طول و عرض کمتر از ده متر به شیخ محمد ملامحمدی، شیخ حسن گنجی و یک نفر دیگر به اسم شیخ روح الله از اهالی ریحان خمین دادند.

شیخ محمد با عطش و شوق بسیار به پای درس استادان ادبیات و سطح حوزه رفت. استادانش در ادبیات عرب و لمعتین، حضرات آیات شیخ علی پناه اشتهاردی رحمه الله ، شیخ محمدتقی ستوده رحمه الله ، حاج شیخ حسین شب زنده دار و حاج شیخ غلام رضا صلواتی بودند. او بعد از هر درس، گفته های استادانش را همراه با نظریات خود، با خط خوش و زیبایی در دفترهای قدّی اش یادداشت می کرد.

هجرت به نجف

سال ۱۳۴۶ شمسی، شیخ محمد تصمیم مهمی گرفت. هجرت از حوزه علمیه قم، به حوزه هزار ساله نجف اشرف. در قم مشغول تحصیل دروس سطح بود و در حجره ای کوچک در

۱- ۱. هم اکنون محل عبادت آن حضرت در وسط مدرسه مشخص شده و جایگاه عبادت و راز و نیاز و نماز مردم است و به «بیت النّور» شهرت دارد.

مدرسه خان(۱) سکونت داشت. او به همراه یکی از دوستانش که چند باری به نجف رفته بود و از چگونگی سفر اطلاع داشت، آماده سفر شد. به پدر نامه نوشت و به او خبر داد. او در این سال، هنوز متأهل نشده بود. پدر دلش نمی آمد محمد از ایران برود و برای همیشه از خانواده خود دور بماند، اما به خاطر تحصیل علم و هم جواری با عتبات، بخصوص حرم امام علی علیه السلام، رضایت داد. شیخ محمد و دوست هم لباسش مختصری بار با خود برداشته و سوار بر قطار، از قم به خرمشهر رفتند، سپس به عرب هایی که زائران را به عراق می بردند، مختصر پولی دادند تا از مرز رد بشوند. در آن سال ها، رابطه عراق با ایران خوب نبود و سفارت عراق به ایرانی ها ویزا نمی داد. به همین خاطر، آن دو مجبور شدند به شکل غیررسمی پا به عراق بگذارند، بعد به شهر نجف بروند.

شهر قدیمی و کوچک نجف، حال و هوای عجیبی داشت.

او هر بار که به حرم می رفت، دلش را به ضریح مولاـ دخیل می بست و خواسته هایش را یکی یکی می گفت. در آن ایام چند بار به مجلس درس استادان حوزه رفت و به گفتارشان گوش سپرد. عالمانی چون آیات عظام سید محمود شاهرودی رحمه الله ، سید عبدالهادی شیرازی رحمه الله ، سید ابوالقاسم خویی رحمه الله ، و باز هم دیداری دوباره با امام خمینی رحمه الله ،(۲) این بار در تبعیدگاه، در نجف و دور از وطن و مبارزان و آزادی خواهان.

۱- ۱. مدرسه ای متعلق به آیت الله بروجردی.

۲- ۲. او پیش از این بارها با امام خمینی رحمه الله در قم دیدار کرده بود.

شب ها بر پشت بام مدرسه آیت الله بروجردی می خوابید، چون حجره ای نداشت و از آن جا به گنبد طلایی حرم می نگریست و با امام درد دل می کرد. روزها نیز به درس می رفت. روزی به منزل آیت الله العظمی سید محسن حکیم رحمه الله رفت، که مرجع بزرگ حوزه بود. رودروی ایشان نشست و قصه آمدن و ماندن در نجف و درس خواندنش را برای او تعریف کرد، سپس گفت: «آمده ام که در شهر امام علی علیه السلامبمانم و درس بخوانم. اکنون جایی برای سکونت ندارم و حجره می خواهم».

آیت الله حکیم با مهربانی و به فارسی، خطاب به او گفت: «طلاب ایرانی، گل طلاب هستند».

سپس رو به آقای رشتی، مسئول امور مدارس دفترش کرد:

ـ آقای رشتی، به کار ایشان، به خوبی رسیدگی کن!

آقای رشتی که روحانی باوقار و کارسازی بود، نامه ای به مدیر مدرسه علمیه بغدادی نوشت. این مدرسه به تازگی در بین راه نجف به کوفه، ساخته شده بود. شیخ محمد نامه را گرفت و پیاده به مدرسه بغداد رفت.

هوای نجف رفته رفته گرم شد، آنقدر زیاد که گرمای قم در مقابل آن اندک بود. مدرسه نه کولر داشت، نه پنکه. یک ماه گذشت. شیخ محمد به سختی بیمار شد. کسی نبود که از او مراقبت کند. تابستان بود و درس های حوزه تعطیل شده بود. شیخ محمد به ناچار تصمیم گرفت به ایران برگردد.

ص: ۲۲

ازدواج

شیخ محمد ۲۳ ساله بود که تصمیم به ازدواج گرفت. ننه جان و خانم جان، دختر یکی از بزرگان محل را به او پیشنهاد دادند. به سفارش خانم جان استخاره کرد. استخاره خوب بود. آیه هفت سوره قصص آمد:

«ما به مادر موسی علیه السلامالهام کردیم که او را شیر ده، و هنگامی که درباره او نگرانی و ترس داشتی، وی را در دریای نیل بیفکن، و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم».

دل بر توکل به خدا ممکن ساخت و با آن دوشیزه که بانویی پاک و مؤمنه بود، ازدواج کرد. نسل پدری شیخ محمد بعد از چهار پشت به حاج ابوطالب ابن کربلایی حاجی اشتهاردی می رسید که بانی و سازنده تکیه محله قاضیان و از معتمدان و بزرگان اشتهارد بود و قبرش در آستانه قبر حضرت حبیب بن مظاهر علیه السلامدر کربلای معلّی قرار داشت. جد اعلایش هم مرحوم حاج ملا محمد اشتهاردی رحمه الله (۱) از علمای اشتهارد و جد خاندان ملامحمدی محله قاضیان، به شمار می آمد.

مرحوم آیت الله حاج ملا ابوالحسن اشتهاردی(۲) رحمه الله جد اعلای همسرش بود که او نیز از عالمان صاحب نام

۱- ۱. از زندگی ایشان اطلاعات دقیقی در دست نیست، جز آن که در میان خاندانش، نقل قول هایی روایت شده است.

۲ - ۲. ایشان درس خوانده اشتهارد و نجف اشرف بود. ملاـ ابوالحسن، مجتهد بود و به خاطر اعلمیت علمی او در منطقه اشتهارد، خاندانش به فامیلی اعلمی شهرت یافتند.

اشتهارد و صاحب رساله عملیّه بود و قبرش در قبرستان وادی السلام نجف اشرف قرار داشت. حجت الاسلام و المسلمین آقا سید عبدالله برهانی رحمه الله از علمای باتقوا و مشهور اشتهارد نیز دایی همسرش به شمار می آمد.

سفرهای تبلیغی

فکر تبلیغ در اولین سال های طلبگی، او را به حرکت بیش تر واداشت. شهر ها و روستا های دور و نزدیک در اراک، کاشان، دماوند، شهریار، شهرهای شمالی و جنوبی از اولین جاهایی بودند که او به تبلیغ و منبر رفت. جوان بود و پر انرژی، دانا و خوش سخن و مردمی. به همین خاطر، به هر محلی که می رفت، مردم مشتاق سخنرانی ها و روضه هایش بودند. این رفت و آمدها به ماه رمضان و ایام محرّم خلاصه نمی شد. هر هفته، یکی دو شب در سفر بود و خستگی راه و سختی های زمان طاغوت و ناامنی جاده ها را به جان می خرید.

او در خاطرات تبلیغی خود می گفت بارها در معرض حمله گرگ ها قرار گرفته و توسّل به خداوند و ائمه اطهار:، جان او را نجات داده است.

روزهای مبارزه

شیخ محمد برای امر به معروف و نهی از منکر، از هیچ کوششی دریغ نمی کرد. هر جا که موقعیت را مناسب می دید، با زبانی پرمهر و پندآمیز سراغ افراد خطاکار می رفت و گاه با عوامل و مأموران رژیم پهلوی نیز سر بحث و گفت وگو را باز می کرد.

در یکی از روزهای تابستان، او همراه با استاد و همشهری اش، آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی رحمه الله ، به اشتهارد رفت. آن دو در مدرسه علمیه اشتهارد، مشغول تنظیم و فهرست نگاری مجموعه ای از کتاب های خطی و چاپی یکی از عالمان اشتهارد، مرحوم ملامحمد مهدی امینی شدند، تا به اجابت وصیتش، آن مجموعه را به کتاب خانه مدرسه فیضیه قم اهدا کنند. در این ایام خبر رسید که حکومتی ها درصددند به خاطر فرا رسیدن سالروز ۲۸ مرداد(۱) جشن بگیرند و در اشتهارد به رقص و پایکوبی بپردازند.

آیت الله اشتهاردی برای نهی از منکر از حکومت و در محکومیت آن جشن، با شیخ محمد مشورت کرد و اعلامیه ای بلند نوشت و مردم را از شرکت در آن جشن برحذر داشت. شیخ محمد به او کمک کرد و از روی آن اعلامیه چند برگه دست نویس شد، سپس آنها را برای اطلاع مردم به محله های مختلف اشتهارد برد. به هر مسجدی که رسید، یکی از آن اعلامیه ها را نصب کرد یا به دست معتمدان محله ها داد.

خبر به بخشدار اشتهارد رسید. بی درنگ به دستور او مأمورهای پاسگاه، سراغ شیخ محمد آمدند و او را دستگیر کردند و برای بازداشت به ساختمان بخشداری بردند. قرار بر این شد که فردای آن روز او را به کرج ببرند و تحویل شهربانی بدهند. رئیس پاسگاه، دائم به او توهین می کرد و از او به خاطر کارش، توضیح می خواست. شیخ محمد می گفت: «هدف ما نهی از منکر بود، همین!»

۱- ۱. روز سقوط دولت دکتر مصدق.

مرد آشنایی از اهالی محل از راه رسید و آرام به شیخ محمد گفت: «کوتاه بیا و عذرخواهی کن، تا تو را ببخشند و آزاد کنند».

او زیر بار نرفت. سرانجام با پادرمیانی بزرگان محل، او آزاد شد، اما پرونده اش در بخشداری اشتهارد مفتوح ماند.

دعا برای شاه

در یکی از ایام تبلیغ(۱) عازم روستایی در نزدیکی شهرستان خمین شد. در خانه یکی از معتمدان محل مستقر شد و در مسجد بزرگ روستا، منبر رفت. در آن جا مردی شاه دوست و قمارباز بود. شیخ محمد بر بالای منبر از مذمت قمار و گناه بزرگ آن گفت و مردم را از انجام آن برحذر داشت.

خبر به گوش مرد قمارباز رسید که با مسجد رابطه ای نداشت. شیخ محمد را تهدید کرد که منبر را رها کند و به قم برگردد. شیخ محمد نترسید. فردای آن روز، در یکی از کوچه ها با مرد قمارباز روبه رو شد. او بر سرش فریاد کشید و بد و بیراه گفت. شیخ محمد جواب داد: «ما دست پرورده خمینی هستیم و دم مسیحایی او به ما خورده و از کسی هم ترسی نداریم!»

مرد قمارباز با شنیدن نام خمینی، به خود لرزید و پا به فرار گذاشت. چند روز بعد یکی از مأموران پاسگاه محلی، سراغ شیخ محمد آمد و گفت: «در پاسگاه مراسم دعا برای

۱- ۱. سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ شمسی.

جان شاهنشاه برگزار می شود. معتمـدین محل هم حضور خواهنـد داشت. شـما هم باید تا یک ساعت دیگر بیایید. این دسـتور است!»

شیخ محمد حاضـر نشد به آنجا برود. بزرگان مسـجد محل اصرار کردند که همراهشان برود، وگرنه کار بیخ پیدا خواهد کرد. فکری بـه نظرش رسـید. آن روزهـا تیمـور بختیـار کـه از صـاحب منصـبان شـاه بـود، از ایران به عراق گریخته بـود و علیه شـاه سخنرانی می کرد.

تیمور بختیـار، عامـل شـکنجه شـهید نواب صـفوی بود. شـیخ محمـد اندیشـید، به پاسـگاه برود و بـا بردن اسم بختیار و لعن او، خودش را از دعا برای شاه رهایی دهد. به پاسـگاه که رفت، همه در انتظار او بودند. جلو ایسـتاد و بی مقدمه علیه تیمور بختیار صحبت کرد و از مردان آزادیخواه سـخن گفت. رییس پاسـگاه و کدخدای روستا خوش حال شدند و دعا برای شاه که تله ای برای به دام انداختن او بود، از یادشان رفت.

وقتی شـیخ محمد به مسجد برگشت، یکی از بزرگان محل گفت: «آقا نقشه خوبی طرح کردی. هم دعا نکردی، هم خودت را نجات دادی و همه ما را بی روحانی نگذاشتی!»

آغاز نویسندگی

پاییز سال ۱۳۴۵ بود. کم کم کوچه ها و خیابان ها داشت خلوت می شد. شیخ محمد دوان دوان، خودش را به

مسجد امام حسن عسکری علیه السلامرساند و در نماز جماعت شرکت کرد. بعد از نماز به شبستان سرداب مسجد رفت، تا پای درس آیت الله حاج میرزا ابوالفضل زاهدی(۱) بنشیند. آقای زاهدی هر شب، بعد از نماز مغرب و عشا در آن جا درس تفسیر می گفت. لحن و بیانش، دلنشین و گیرا بود. به همین خاطر، جمع زیادی از طلبه ها در آن درس شرکت می کردند. آن شب استاد درباره آیه « ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یسْطُرُونَ » صحبت کرد. ویژگی خاص درس استاد این بود که هر آیه ای را می خواست تفسیر کند، از آیه های دیگر قرآن و روایات اهل بیت: استفاده می کرد.

استاد می گفت: «اگر قلم نبود، فرهنگ انسان ها ناقص می ماند. کتاب های آسمانی و قرآن و نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و احادیث معصومین: به دست ما نمی رسید. دیوان سعدی و حافظ را ما نمی دیدیم. نویسندگی به قدری ارزش دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

یوزَنُ مِدادُ العُلَماءِ علی دَمِ الشُّهدَا فیُرَ جَّحُ مِدادُ العُلَماءِ علی دَمِ الشُّهَداءِ.(۲)

در قیامت سیاهی قلم دانشمندان با خون شهیدان سنجیده می شود و در این سنجش، سیاهی قلم علماء بر خون شهیدان برتری می یابد.

ناگهان حرف های دلنشین استاد، جرقه های تازه ای در ذهن محمد ایجاد

۱- ۱. درگذشته در فروردین ۱۳۵۷ شمسی.

۲- ۲. کنزالعمّال، ج ۱۰، ح ۲۸۹۰۲.

کرد. دلش شعله ور شد و شوق نویسندگی به اعماق جان او افتاد. همان جا با اشتیاق بسیار تصمیم گرفت که دست به قلم ببرد و برای اهل بیت: و دین، آن چه در توان دارد، بنویسد.

شب دیگر نیز او در جلسه درس استاد حاضر شد. استاد این بار از بلال حبشی و پایداری و فداکاری های بی نظیرش در زمان صدر اسلام، سخنان شیرینی به زبان آورد. شیخ محمد با خودش عهد کرد:

ـ باید شروع نوشتنم با زندگی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. بسم الله ... .

به زودی دست به کار شد. این جا و آن جا به کتابخانه های قم سر زد. متون کهن و کتاب های تاریخی مربوط به بلال را مطالعه کرد و کم کم آن چه را در سر داشت، نوشت.

او پیش از این کتاب های زیادی خوانده بود و جوهره ی نوشتن را در قلم خود داشت. از همان آغاز، قلمش روان و شیرین بود. در سال ۱۳۴۷ کتاب سیمای بلال حبشی، اولین کتابی بود که از او در حوزه علمیه قم انتشار یافت.

سپس دومین کتابش پندهای جاویدان را نوشت که با استقبال گسترده طلاب و فضلای حوزه، روبه رو شد.

آقای محمدی می گفت: «شروع خوب کار نویسندگی من و ادامه پربار آن، به خاطر این بود که مجموعه کتاب هایم درباره قرآن و عترت دور می زد و از سرچشمه این دو

ثِقل اکبر و اصغر نشأت می گرفت.»

شرکت در جلسات نویسندگی

استاد محمدی در مجلس درس استادان خود، شاگردی کوشا و توان مند بود. با تلاش بسیار درس می خواند و با کوشش بسیار، روزهای مختلفی از سال را در تبلیغ بود. کتاب زیاد می خواند و عطش و عشقِ نوشتن، خورد وخوراک و آرامش را از او می گرفت.

او بخشی از درس مکاسب را نزد آیت الله مشکینی رحمه الله و آیت الله مکارم شیرازی خواند و برای بخش اعظمی از کفایه الاصول در محضر آیت الله مکارم حاضر شد. در همین میان، استاد مکارم شب های جمعه، جلسه نویسندگی و مقاله نویسی را در میان معدود شاگردانی که مستعد و فاضل بودند، در خانه اش برگزار می کرد. آقای محمدی در همه این جلسات (در سال های ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۷)، با نظم و علاقه وافری شرکت کرد.

شبی استاد اعلام کرد بناست به صورت گروهی، تفسیری به قلم روان و جامع و مناسب با بحث های روز، برای قرآن کریم بنویسیم. هر کس آمادگی دارد، شرکت کند.

ده نفر از حاضران اعلام آمادگی کردند. یکی از آنها آقای محمدی بود. استاد از شاگردانش خواست که مطالبی را درباره تفسیر یکی از آیه های قرآن بنویسند و به او تحویل بدهند. او به نوعی می خواست بعد از مدت ها کلاس نویسندگی، آنها را امتحان کند و نویسندگان برتر را از

میان شان برگزیند.

آقای محمدی درباره آیه ۴۴ سوره سبأ، با قلمی روان و محققانه دو صفحه مطلب نوشت و به استاد داد. استاد بعد از خواندن اثر موجز و زیبای او، با خوش حالی بسیار، او را به جمع کوچک نویسندگان دانشمند «تفسیر نمونه» دعوت کرد، تفسیری که نوشتن آن از سال ۱۳۵۱ شروع شد و در سال ۱۳۶۶ به پایان رسید. بیست و هفت جلد داشت. تا به حال این تفسیر ارزشمند، ده ها بار چاپ شده، و شیفتگان بسیاری را از چشمه زلال قرآنی بهره مند ساخته است.

آقای محمدی از آغاز دوره نویسندگی اش، به نام «محمدی اشتهاردی»، شهرت یافت و کتاب هایش به همین نام، به دست مخاطبان علوم اسلامی و سیره اهل بیت: رسید.

کتاب های امام

آقای محمدی از نوشتن خسته نشد و از خواندن دست نکشید و در رساندن کتاب های خود یا بزرگان دیگر، به مؤمنین و انقلابیون، بیکار ننشست. چه بسیار کتاب های ممنوعه از نظر رژیم طاغوت را از بازار تهیه می کرد و در پوشش کتاب های خود به دوستان و آشنایان در اشتهارد و دیگر شهرستان ها هدیه می داد. از جمله آن کتاب ها، کتاب کشف الاسرار، توضیح المسائل و ولایت فقیه امام خمینی رحمه الله بود که چند بار کار دست او داد. یک بار نیز داخل یکی از این کتاب ها یادداشتی با امضای خودش نوشته بود که به دست ساواک افتاد، اما ساواکی ها نتوانستند نام او را که به شکل امضا در آن کتاب آمده بود،

شناسایی کنند.

سال ها می گذشت. طالبان علم و عاشـقان آثار آقای محمدی اشتهاردی، دائماً با ناشران آثار او یا با شخص خودش در ارتباط بودنـد. نـامه می دادنـد، تلفن می زدنـد و یا خود از راه های دور و نزدیک به دیـدنش می آمدنـد و کتاب های او را طلب می کردند یا از او می خواستند درباره موضوعات مورد ابتلای به جامعه و جوانان کتاب بنویسد.

او به خلأهـایی می اندیشـید که در جـامعه آن روزها، بسـیار بود، به ناگفته ها و کاستی ها درباره شـناخت مردم نسـبت به ائمه معصمومین:، پیامبران، تاریخ اسلام و تشیع، اعتقادات و اصحاب و... .

مرد ساواکی!

هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود. آقای محمدی در درس های خارج آیات عظام سیدمحمدرضاگلپایگانی رحمه الله و میرزا هاشم آملی رحمه الله حضور مستمری داشت. بخشی از منظومه سبزواری و فلسفه را در محضر آیت الله جعفر سبحانی و مرحوم آیت الله حـاج آقا مهـدی حائری یزدی فرزنـد مؤسـس حوزه، فرا گرفت. سـپس بخشـی از علوم روز را در محضـر اسـتاد شـیخ محمد محقق لاهیجی، نماینده آیت الله بروجردی در آلمان آموخت.

در کنـار تألیف تفسـیر نمونه، یکی از کارهای روزانه اش، حضور مسـتمر در مـدرسه امام امیرالمؤمنین علیه السـلام، در خیابان صفاییه قم بود. این مدرسه علمیه به آیت الله مکارم

ص: ۳۲

شیرازی تعلق داشت و در آن، اموری چون برپایی دروس حوزوی،

اسکان طلاب، برگزاری مجالس روضه و جشن های مذهبی، دفتر پاسخ به سؤالات دینی و شرعی و ... پی گرفته می شد.

آقای محمدی در یکی از اتاق های طبقه اول، در نوشتن پاسخ به نامه های شرعی و اعتقادی، که از نقاط دور و نزدیک ایران به آن جا می آمد، مشارکتی فعّال داشت. روزی او در کنار آیت الله مکارم مشغول به کار بود که یکی از مأموران ساواک قم سرزده به آن اتاق آمد و با گستاخی گفت: «به ما گزارش داده اند در این اتاق، اعلامیه هایی بر علیه حکومت پنهان کرده اید؟»

بعد بی آنکه منتظر جواب باشد، مشغول تفتیش اتاق شد. او با جسارت و بی احترامی، همه کتاب ها و اوراق و نامه های مردم را به هم ریخت و به آیت الله مکارم و آقای محمدی اعتنایی نکرد. آن دو هم بی هیچ اعتنایی به او، به کار خود ادامه دادند. مرد ساواکی به خواسته اش نرسید و دوباره حرف های نامربوط زد و این بار هم بی پاسخ ماند. سپس با خشم و عصبانیت از اتاق بیرون رفت.

دیدار با شهید مفتح

یک بار آقای محمدی در سفری تبلیغی، در شهر دماوند با شهید آیت الله محمد مفتح دیدار کرد. آیت الله مفتح رحمه الله با مسرّت و امتنان اظهار کرد که برخی آثار ایشان را خوانده، سپس او را به نوشتن و ادامه این راه تشویق کرد و با عنوان طلبه ای متین، او را ستود و گفت:

ـ آقای محمدی اشتهاردی، حتماً کتاب های خود را برای کتاب خانه ما در مسجد قبا در تهران بفرستید.

آیت الله مفتح اصرار داشت که در حوزه علمیه قم نویسندگانی که قلم روان دارند و آشنا به علوم و منابع معتبر دینی هستند، پرورش پیدا کنند و برای تشنگان معارف اسلامی کتاب بنویسند.

حالا آقای محمدی، چون شمعی در میان دوستان و آشنایان و طلاب جوانی که برای تحصیل به قم می آمدند، می درخشید. خانه اش مأمن آنان بود. او هر چه در توان داشت، به کار می گرفت و برای آنها حجره ای در مدارس علمیه آماده می ساخت. اگر متأهل بودند، در تهیه خانه استیجاری به کمکشان می شتافت و در آغاز طلبگی یاری شان می کرد و از کمک های مالی به آنان مضایقه نداشت و حلّال مشکلاتشان بود.

یکی از طلبه های اشتهاردی می گفت: «من روزی به قم آمدم. سال های آغازین طلبگی ام بود؛ در همان ایام آغاز پیروزی انقلاب پولی نداشتم. غریب و غصه دار در خیابان کنار حرم قدم می زدم و نیازمند پنجاه تومان پول بودم. ناگهان آقای محمدی از راه رسید، و احوال پرسی گرمی با من کرد. سپس دست در جیبش برد و مقداری پول به من داد و رفت. پول را شمردم. پنجاه تومان بود. در آن روز، مشکل مرا برطرف کرد.»

حجت الاسلام شهید شیخ حسن سلیمانی از شهدای روحانی دفاع مقدس در اشتهارد که سالیان بسیاری پیکر پاکش ناپدید شده

ص: ۳۴

بود و سپس به زادگاهش بازگردانده

شـد، چند روز پیش از اعزام به جبهه و شـهادت، وقتی با فرزند آقای محمدی در خیابان صـفاییه قم رو به رو شد، گفت: «قدر پـدرت را بـدان. آقـای محمـدی اشـتهاردی انسـان بزرگ و شایسـته ای است. او به این سـاد گی هـا کتاب ننوشـته، با اعتقاد و اخلاص نوشته و به ما طلبه های اشتهاردی هم خدمت زیادی کرده است.»

خدمت به دین و کشور

آقـای محمـدی در آغاز انقلاب، مـدتی را برای تبلیغ به شهرسـتان بم در اسـتان کرمان رفت. در آن منطقه بنا به خواست و نیاز مسئولان شـهر، دعوت به کار در امور قضایی شد که با اکراه پذیرفت. وقتی مشغول به کار شد، فهمید با مراجعان بسیاری باید سر و کله بزنـد. به خصوص بسـیاری از بزهکاران مجرم در آن ایام، قاچاقچیان مواد مخدّر بودند. این امر به مذاق و روحیه اش ناسازگار آمد و خیلی زود از کار قضاوت کناره گرفت و به همان کار نویسندگی و تبلیغ ادامه داد.

او گـاهی در برخی روزهـای جمعـه بـه دعـوت دوسـت و یـار دیرینـه اش، حجـت الاسـلام و المسـلمین شـهید شـیخ غلامرضـا سلطانی(۱) به اشتهارد می رفت و در

۱- ۱. شـهید سـلطانی پس از پیروزی انقلاب اسـلامی، چنـد سالی امام جمعه اشـتهارد و حاکم شـرع دادگاه های انقلاب کرج بـود، سـپس به نماینـدگی از طرف مردم کرج در دومین دوره مجلس شورای اسـلامی انتخـاب شـد. سـرانجام در سـال ۱۳۶۴، همراه شهید آیت الله محلاتی و دوستان، در هواپیمای مسافربری که عازم جبهه بود، توسط دشمنان بعثی به شهادت رسید.

غیاب او به

ایراد نماز جمعه می پرداخت. در آن ایام همزمان با انتشار روزنامه ها و نشریاتی که در خدمت دین و کشور بودند، با تألیف مقالات متعدد اعتقادی و اسلامی، سبب رونق نشریات و روزنامه ها شد.

خودش کتاب های بسیاری را از بزرگانی چون شهید آیت الله سید محمدباقر صدر، مرحوم آیت الله مظفر، مرحوم آیت الله سید محمد شیرازی، مرحوم آیت الله سید عباس کاشانی و... به قلم روان ترجمه کرد و به دست چاپ سپرد.

گاه موضوع های تاریخی یا اجتماعی را دست مایه داستانی جذاب می کرد و به خواسته مخاطبان خود، پاسخ مثبت می داد.

دیدار با نویسنده ترک

یکی از تألیفات ارزشمند آقای محمدی، کتابی به نام حضرت ابوطالب علیه السلام، پدر بزرگوار علی علیه السلام بود. برخی عالمان و محدثان اهل سنت بر این باورند که حضرت ابوطالب علیه السلامکافر از دنیا رفته ولی آقای محمدی در این اثر، با شواهد بسیار و ادله مستدل، خط بطلانی بر این باور غلط کشید و زندگی پر بار آن بزرگمرد را به خوبی ترسیم کرد.

به اعتقاد آقای محمدی، جُرم حضرت ابوطالب علیه السلامدر نظر مخالفان این بود، که پدر امام علی علیه السلامبود، وگرنه او در میان بنی امیه، مؤمنی درجه یک، به شمار می آمد. چندی پس از تألیف این کتاب، دانشمندی از کشور ترکیه به ایشان تلفن زد و گفت: «من از اهالی ترکیه هستم و کتاب ابوطالب شما را به ترکی استانبولی ترجمه و چاپ کرده ام. اکنون می خواهم نزد شما بیایم و کتاب را تقدیم کنم».

آقای محمدی با او احوال پرسی گرمی کرد و با متانت پاسخ داد: «تشریف بیاورید، قدمتان روی چشم بنده!»

آن نویسنده به قم آمد و کتاب ترجمه شده را تقدیم آقای محمدی کرد. کتاب، زیبا و چشم نواز چاپ شده بود و مایه خرسندی آقای محمدی شد. نویسنده ترک زبان گفت: «انگیزه من از ترجمه این کتاب این بود که روزی در استانبول ترکیه در جشن عروسی یکی از دوستان شرکت کردم. در آن جا یک نفر وهّابی سخن از ابوطالب علیه السلامبه میان آورد و او را کافر خواند. حاضران نتوانستند او را مغلوب کنند؛ چرا که بیشترشان با او هم مرام بودند و گفته هایش را باور می کردند. من ناراحت شدم. تا این که در سفری که به قم داشتم، در جایی کتاب شما را دیدم. فوری آن را خریداری کردم و به کشورم بردم، سپس به زبان ترکی استانبولی ترجمه کردم و به دست چاپ سپردم. بعد از چاپ، با تلاش بسیار، آن را در کشورم پخش نمودم. من می خواستم با این کارم، از ایمان و فداکاری های این مرد بزرگ دفاع کرده باشم».

پیرمرد شهرضایی

ص: ۳۷

وقتی کتاب های استاد محمدی به شهرهای دور و نزدیک می رفت، سیل نامه ها و خواسته ها افزایش می یافت. بیشتر

وقت ها خود ایشان، بسته های سنگین کتاب هایش را به تنهایی، یا به کمک پسرانش به اداره پست می برد و برای شهرستان ها یا روستاهای دورافتاده می فرستاد. او در خانه خودش نه دفتری داشت و نه منشی و نه پیشکار و همکاری. سال ها پیش از آن بود که پیرمردی متدین کتاب خوان و علاقه مند به آثار اهل بیت، به آقای محمد حسین فکور(۱) گفت: «وقتی به قم می روی برای من کتابی بیاور که در اوقات فراغتم آن را مطالعه کنم».

آقای فکور به قم آمد و به کتاب فروشی ها سر زد. بعد کتاب ارزشمند منتهی الآمال مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله را برایش خرید و به شهرضا برد و به پیرمرد داد.

بعد از مدتی وقتی او را دید، پیرمرد گفت: «آقای فکور من این کتاب را نخواندم.

ـ نخواندم چون از علم و سواد من بالاتر است.»

مدتی گذشت. آقای فکور در قم، چند جلد از کتاب های استاد محمدی را خرید و برای او به شهرضا برد.

برای بار دیگر وقتی او را دید و درباره آن کتاب ها پرسید، پاسخ شنید که: «هان! از این کتاب ها برایم بیاور. خیلی روان و خوب نوشته شده بود و برای من مطالب جالبی داشت».

بیماری سکته مغزی

۱- ۱. سردبیر نشریه منبر از نشریات تبلیغی دفتر تبلیغات اسلامی.

سال ۱۳۶۰، برای استاد محمدی، سالی توأم با پرکاری و تلاش بسیار در نوشتن، سفرهای تبلیغی زیاد و حضور در

صحنه های انقلاب و دفاع مقدس بود. در یکی از شب های گرم تابستان، جسم خسته استاد دچار سکته مغزی شد. او قبلاً نیز تصادف کرده بود و هنوز پس از گذشت سال ها، دردهایی از آن به جا مانده بود. امّا اینک با بیماری پر درد و سختی دست و پنجه نرم می کرد؛ بیماریی که تاب و توان از او می گرفت و فرصت پژوهش و نگارش به او نمی داد. او ماه ها در بستر بیماری افتاد، اما با اعتماد به نفس زیاد و توکل به خدا، سراغ کارهای روزمره خود رفت. نیمی از بدنش نیمه فلج بود و می گفت: «گویی بر شانه چپم بار سنگینی هست که هیچ گاه برداشته نمی شود و حمل آن برایم مشکل است».

برنامه های درمانی پزشکان در قم و تهران موقتی بود و تأثیرش کم. سرانجام به صلاح دید پزشکان، در سال ۱۳۶۳، با هزینه شخصی اش رهسپار آلمان شد و در بیمارستانی در شهر هانوفِر، سرش تحت عمل جراحی قرار گرفت. جراح معروف و دانشمند ایرانی، آقای پرفسور مجید سمیعی، تلاش بسیار کرد تا سرانجام عمل خود را با موفقیت به پایان رساند.

استاد محمدی بهبود یافت و دیگر احتمال بروز سکته مجدد برطرف شد، اما سوزش دائمی طرف چپ بدن وی، عارضه جدیدی بود که هیچ گاه از او جدا نشد. بینایی طرف راست و چپ چشم هایش را نیز به خاطر آن جراحی، از دست داد.

ص: ۳۹

وقتی استاد محمدی به آلمان رفت، پیش از عمل جراحی، چند روزی را در شهر هامبورگ به دعوت رییس مرکز اسلامی، برای اعضای مرکز و دانشجویان انقلابی و مسلمانان شیفته انقلاب اسلامی، نماز جماعت و سخنرانی داشت. این اجتماع معنوی هر روزه در مسجد زیبای آلاستر برپا می شد.

استاد محمدی پس از بازگشت از آلمان، باز هم دست از تلاش برنداشت. بیشتر آثار علمی برجسته و ماندگارش، همچون سوگ نامه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، سیره چهارده معصوم:، بیت الاحزان، ده گردنه قیامت و ترجمه روان صحیفه سجادیه، پس از این بیماری نوشته شدند.

به خاطر بزرگان

صدای زنگ در خانه بلند شد. مجید از پشت آیفون پرسید: «کیه؟ بفرمایید».

صدایی آرام و متین گفت: «من هستم، تقوی!»

در باز شد. استاد محمدی اشتهاردی پشت در رفت. آیت الله تقوی رحمه الله ، از علمای وارسته اشتهارد، به همراه فرزندش به دیدار آقای محمدی آمده بود. گویی

می خواست دیدار همیشگی و گاه و بی گاه او را، پاسخی از سر صدق و دوستی داده باشد.

وقتی آقای تقوی در بالا دست اتاق نشست، سر صحبت درباره کتاب های استاد محمدی باز شد. استاد محمدی پرسید:

ـ برای کتاب تقریراتتان چه کردید؟

آقای تقوی پاسخ داد: «من تقریرات اصول امام را به طور کامل نوشته ام. فقط دنبال یک ناشر خوب هستم تا چاپش کنم».

استاد محمدی از جا برخاست.

ـ من برایتان پیگیر می شوم. مؤسسه نشر و تنظیم آثار امام خمینی رحمه الله بهترین ناشر برای چاپ کتاب ارزشمند شماست.

آقای تقوی از شاگردان بلندپایه امام بود، اما به دلیل سال ها ابتلا به بیماری و تواضع بسیار، مثل دیگر شاگردان شهرتی نداشت. او فرزند ارشد مرحوم آیت الله حاج شیخ یحیی تقوی رحمه الله بود.

وقتی آقای تقوی کتابش را به یاری استاد محمدی به مؤسسه سپرد، با استقبال روبه رو شد. کتاب او اثری جامع و مستدل و علمی از بحث های درس اصول امام خمینی رحمه الله بود که پیش از تبعید به عراق، در قم ایراد شده بود. استاد محمدی در پیگیری چاپ و نشر کتاب، تلاش کرد و مشمول دعای خیر آیت الله تقوی شد.

مرگ پدر در اشتهارد

سال ۷۱ بود. استاد محمدی و خانواده با نگرانی و اضطراب عازم اشتهارد بودند. سه ساعتی می شد که نسیم آقا، برادر استاد از پشت تلفن خبر تلخ درگذشت پدر را به او داده بود.

حاج یدالله ملا محمدی بود؛ مردی که معتمد و بزرگ

محله و خانـدان بود. دینـدار و اهـل حسـاب و کتـاب به شـمار می آمـد. سال ها متولی روضه خوانی خانـدان ملامحمـدی در حسـینیه محل بود و ساختمان جدیـد حسینیه به همت او تجدیـد بنا شـده بود؛ همان حسـینیه قـدیمی که بانی و معمار اولیه آن مرحوم حاج ابوطالب اشتهاردی، به کمک برادرش حاج عبدالجبار بود.

در دوره های مختلف طلبگی و بیماری استاد، حاج یدالله از هیچ کوشش و کمکی دریغ نکرد.

وقتی اسـتاد محمدی به اشـتهارد رسـید، بر جنازه پدر نماز خواند، و نسـخه دستنویس ترجمه کتاب بیت الاحزان خود را که در رثای حضـرت زهرا علیهاالسـلام بود، روی کفن پدر گذاشت و او را به سـمت سـرای باقی، بدرقه کرد. حالا خانه و حسـینیه از پدری زحمتکش و متولی دینداری، خالی شده بود و استاد محمدی باید به وصیت های او عمل می کرد.

سوگ نامه آل محمد۹

وقتی استاد محمدی کتاب معروف سوگ نامه آل محمدصل الله علیه وال وسلم

را نوشت، چشم هـا و ذهن های بسـیاری را از جانب علما و فضـلای حوزه به اثر جدیـد خود جـذب کرد. تحقیق اسـتادانه او و استفاده از اسلوب خوب نگارشی و نثر روان، از این کتاب اثری فاخر و مرجع در زمینه

سوگواری و مصیبت آل محمدصل الله علیه وال وسلم به وجود آورده بود. استاد با استفاده از منابع معتبر دینی، در سوگ پیامبر اکرم صل الله علیه وال وسلم، امامان

شیعه:، حضرت زهرا علیهاالسلام و شهدای کربلا و منسوبین آل محمدصل الله علیه وال وسلم، اثر خود را خالصانه نوشته بود. خیلی زود این کتاب جامع در کتاب خانه های عمومی و شخصی جا بازکرد و برای فضلا و دانشمندان در تحقیقات دینی و تبلیغ و منبر، مورد استفاده مستمر قرار گرفت.

این کتاب تا به حال نزدیک به ۲۵ بار تجدید چاپ شده و از پرفروش ترین کتاب های سیره اهل بیت: در کشور است. این کتاب به زبان های عربی و اردو هم ترجمه شده است.

خواسته آقای قرائتی

روزی آقای قرائتی، به سنت گاه و بیگاه خود، سری به خانه دوست قدیمی اش استاد محمدی زد. استاد محمدی همیشه از دیدار او لذت می برد و در آن دیدارها حرف ها و خاطرات خوش سال های طلبگی و تفسیر زنده می شد.

استاد محمدی گفت: «آقای قرائتی! روزی من پای تلویزیون نشسته بودم و درس هایی از قرآن شما را گوش می دادم. در یک جا شما درباره جابر بن عبدالله انصاری صحبت کردی و گفتی: جابر که نابینا بود، در اربعین امام حسین علیه السلام به زیارت قبر حضرت آمد. بعد ادامه دادی چقدر خوب است یک نفر پیدا شود و زندگی جابر را بنویسد».

آقای قرائتی با تبسم آمیخته به تعجبش پرسید: «خُب... چه

کردید؟!»

استاد محمدی با خنده ملیحی ادامه داد:

_ تا شما این سخن را گفتی، من دست به کار نوشتن زندگی جابر شدم و کار تألیف کتاب، به کمک خداوند انجام گرفت.

شوق تازه ای چهره آقای قرائتی را پر کرد. برای شفای دوست دیرینه اش دعا خواند و گفت: «هر وقت کتابتان چاپ شد، یک نسخه از آن را به من برسانید. من مشتاقم که آن را بخوانم. شما کار ارزشمندی انجام دادید. زندگی این شخصیت های ارزشمند اسلامی، پر از پندها و آموزه های دینی و اخلاقی است».

میهمان مسجد شهدا

تلفن از اشتهارد بود. حاج اسماعیل ملاحسنی از آن طرف تلفن، اصرار داشت که استاد محمدی در ماه مبارک رمضان میهمان مسجد شهدا، در محله صیادیه اشتهارد باشد و برای مردم منبر برود.

استاد با خودش فکر کرد: «همه زندگی ما و طلبگی مان که برای امام زمان[است، به انجام درست این تبلیغ و نویسندگی بستگی دارد. اگر به بندگان خدا جواب نه بدهم، جواب خدا را چه بدهم؟!»

ص: ۴۴

پـذیرفت. حـاج اسـماعیل خوش حـال شـد و گفت: «من بایـد امشب این خبر خوش را در مسـجد به اهـالی محل و هیئت امنای مسجد برسانم».

استاد محمدی، ماه رمضان آن سال را شب ها، در

مسجد شهدا منبر رفت. انبوهی از مردم پرشور و متدین محله صیادیه، پای منبرش نشستند.

خداونـد توفیـق داد و او روزهـا جلسـاتی دیگر در ادارات و دیگر مساجـد شـهر برگزار کرد. بعـد از عیـد فطر، به روال مرسوم اهـالی محـل، هیئت امنـا پولی در پـاکت گذاشـتند و به او دادنـد. وقتی اسـتاد محمـدی به خانه مادر رفت، آن پول را از پاکت درآورد. مبلغ زیادی بود. مقداری از آن را به مادر بخشید. بعد به مسجد محل رفت، و مقداری از آن را برای تعمیرات مسجد، به متولی آن داد. قسمتی از پول هم میان فقرای محل، که هر ماه کمکشان می کرد، تقسیم شد و دیگر پولی برایش نماند.

وقـتی خـانم جـان خبردار شـد، بـا اعتراض به او گفت: «چرا شـما هر وقت به اشـتهارد می آیی و پولی برای منبر می گیری، در همین جا تقسیم می کنی و دست خالی به قم بر می گردی؟ پس بچه ها و خانواده ات چه؟ آخر نتیجه این همه زحمت چه می شود؟» اسـتاد محمدی خندید و با احترام به مادر پاسخ داد: «ما باید به فکر آخرتمان باشـیم. الحمدلله گرسنه که نیستیم. این جا دنیاست و این پول ها برای ما بی ارزش. اگر پرده بیفتـد، آن وقت من و تو خواهیم دید که همه ما در این جا خواب بوده ایم و دنیای واقعی و زندگی

ص: ۴۵

حقیقی مـان در جـایی دیگر است. حضـرت علی علیه السـلام در نهـج البلاغه می فرمایـد: «دنیا خوابی است که اگر آن را باور کنی، پشیمان خواهی شد».

صندوق قرض الحسنه

طلاب جوان اشـتهارد در قم تصـمیم گرفتنـد صـندوق قرض الحسـنه ای، برای کمک به هم دیگر راه اندازی کنند. سال ۱۳۷۶ بود که آقـای راستی پور، طلبه جوان و پرتلاش اشـتهاردی، مـاجرا را به اسـتاد محمـدی گفت و از او دعوت کرد تـا در اولین جلسه این صندوق، میهمان خانه اش شود.

اسـتاد محمـدی با خوش رویی از خواسـته آقای راستی پور اسـتقبال کرد و گفت: «کار بسـیار ارزشـمندی است. من می آیم و کمکتان می کنم».

او به جلسه سـاده و صـمیمی طلاب اشـتهاردی رفت و برای دوسـتان جوان خود در بـاب ثواب قرض الحسـنه و تبعـات نیک و برکـات عمـل به آن صـحبت کرد و گفت: «پیشـنهاد می کنم برای رفع مشـکلات مادی طلاب همشـهری مان، صـندوق قرض الحسنه ای منسجم تشکیل بدهید. من به عنوان اولین گام، یک میلیون تومان به حساب این صندوق واریز می کنم».

دوستان طلبه استاد محمدی خوش حال شدند. صندوق قرض الحسنه پا گرفت و خیلی زود منشأ کارهای خیر و با برکت شد.

جلسات این صندوق به طور چرخشی،

گاه در خانه استاد برگزار می شد و او با تواضع و اشتیاق، از میهمانان جوان خود پذیرایی می کرد. همیشه اولین کسی بود که در آن جلسات حضور داشت، با آن که سن و سالش، بیش تر

از بقیه بود، اما با افتخار در جمع شان می نشست و هم کلامشان می شد.

او به قرض الحسنه باور داشت و به افراد بسیاری کمک مالی می کرد. استاد محمدی وصیت کرده بود تا آن صندوق قرض الحسنه باقی است، پولی را که به امانت گذاشته، سر جایش باشد و اگر روزی صندوق تعطیل شد، پول به نیازمندان بخشیده شود.

آقای زمانی از طلبه های تبریزی مقیم قم که در ماه های آخر عمر استاد با او حشر و نشر داشت و خیلی وقت ها به تنهایی یا همراه دوستان به زیارتش می رفت، می گفت: «در طول مجالست با ایشان، یک کلمه غیبت و حرف شبهه ناک نشنیدم. به بنده می فرمودند اگر در بین دوستان طلبه کسی به مساعدت و قرض الحسنه نیاز داشته باشد، به ایشان اطلاع بدهم تا در حد توان برای رفع و حل مشکلات ایشان اقدام کند. موارد زیادی از سوی بنده به طلاب قرض الحسنه دادند و در موارد زیادی هم در صندوق های مختلف، ایشان به عنوان ضامن، چک دادند که این دستگیری ها موجب خوش حالی دوستان می شد».

بیت المال

ص: ۴۷

ـ چی ... ماشین بیت المال؟ هرگز از من این کار را نخواهید!

مرد میان سال فامیل که سوار بر ماشین، به سراغ استاد آمده بود، تا او را به آن میهمانی ببرد، گفت: «حاج آقا سوار نمی شوید؟»

استاد محمدی دوباره به ماشین او نگاه کرد. مرد میان سال با ماشین اداره اش سراغ استاد آمده بود، تا او را برای خواندن خطبه عقد، به خانه عروس ببرد.

استاد محمدی پرسید: «چرا با ماشین اداره آمده ای؟ اصلاً چرا در روز تعطیلی این ماشین زیر پای شماست؟»

او با خنده پاسخ داد: «از طرف رییس اداره اجازه گرفته ام، تا در این مراسم از این ماشین استفاده کنم».

ـ عزیز من، رییس که حق ندارد مال بیت المال اداره و دولت را در اختیار من و شما قرار بدهد. او که صاحب اختیار اموال عمومی دولت و مردم نیست. نه، من نمی خواهم مدیون بشوم. تا به حال این کار را نکرده ام و از این به بعد هم، گرفتارش نمی شوم!

مرد میان سال که مستأصل شده بود، دوباره اصرار کرد.

استاد محمدی با لبخند گفت: «نگران نباش، نشانی آن خانه را بده، من با تاکسی خودم را آن جا می رسانم. دیر که نشده، از دست من هم دلخور نباش. من با این جسم رنجورم توان ندارم، که در پیشگاه خدا بیش از پیش پاسخگو باشم و مؤاخذه شوم».

ص: ۴۸

نوشته ها و ناشران

کتاب ها یکی یکی چاپ می شدند. هر بار ناشری یا زنگ می زد یا خدمت استاد می رسید.

_ آقا اجازه بدهید به جای حق التألیف، کتاب تقدیمتان کنم، چون دستم خالی است.

ناشری دیگر اصرار داشت، استاد کتاب ارزشمندی را که ماه ها روی آن زحمت کشیده، با مبلغی نازل و به طور دائم، در اختیار آن ناشر قرار دهد.

ناشری می گفت: «کتاب های شما برای ما رونق زیادی داشته. کاش حق التألیفش را کم می کردید تا ما بیشتر چاپ کنیم».

هر کس بهانه ای داشت. ناشرانی هم بودند که در کمال احترام، کتاب هایی را به دست استاد می رساندند و هر چه او می گفت، عملی می کردند.

کتاب های استاد محمدی با ارزش بودند و مخاطبان و مشتریان بسیاری را به خود جذب می کردند.

استاد گاه به خواسته های ناشران تن می داد و در مقابل اعتراض نزدیکان می گفت: «چه باید کرد؟ اگر کتاب کم چاپ بشود یا کمتر به دست مخاطبان برسد، چه فایده! من می خواهم آثارم به سراسر ایران برود و اثرگذار باشد».

بعضی از آثار استاد به زبان های اردو، انگلیسی، عربی، روسی، ترکی استانبولی، سواحیلی (افریقایی) و ... چاپ می شدند و آمدن نامه های تشکرآمیز، حکایت از توجه عمیق

مسلمانان، به ویژه شیعیان آن مناطق، به آثار روان و جذّاب استاد داشت.

به پَر قبایش برنمی خورد، اگر اسمش از پیشانی کتابش

می افتاد. وقتی بچه ها در خانه به او اعتراض می کردند، می گفت: «من دنبال نام نیستم، فقط می خواهم این کتاب ها منتشر و پخش شوند و خوانندگان را سیراب کنند».

گاه همراه نویسنده ای دیگر، به شکل مشترک، کتاب می نوشت. بیشتر زحمات را استاد می کشید، اما نام دوست نویسنده را بالاتر از اسم خود می آورد و می گفت: «خواننده ها نمی پرسند که اسم این آقا اول است و آن آقا دوم. این چه کرده و آن چه شده. آنها به متن کتاب توجه دارند و باید ببینیم برای آنها چه کرده ایم و با حرف هایمان، چقدر اثرگذار بوده ایم. در روز حساب و جزا هم نمی پرسند چرا اسم تو عقب تر یا جلوتر از اسم دیگری بود؟ می پرسند: چه کردی و چه نوشتی و چقدر به فکر مردم فایده رساندی و دلشان را بینا و بیدار ساختی؟» گاه بعضی از کتاب های استاد در جشنواره های کتاب سال مثل کتاب سال حوزه، اهل بیت: و ... انتخاب می شد. او جوایز آن جشنواره ها را به بچه ها و دیگران می بخشید.

شوق زیارت امام رضا علیه السلام آقای حسنی، از دوستان دانشمند تفسیر نمونه، از استاد محمدی برای سفر به

مشـهد، همراه آیت الله مکارم شیرازی و دوستان تفسیر دعوت کرد. شوق زیارت امام هشتم علیه السلام ، جان تازه ای به استاد بخشید. با خوش حالی پذیرفت و همراه دوستان سوار بر قطار عازم مشهد شد.

وقتی چنـد روز بعـد برگشت، زنگ خانه به صدا درآمد. در باز شد. اهل خانه با اتفاق عجیب و غمناکی روبه رو شدند. اسـتاد محمدی با رویی رنگ پریده و قدی خمیده، عصازنان پا به حیاط گذاشت و گفت: «وای از این درد... دارم از حال می روم!»

مـاجرا از این قرار بود که او در روز آخر سـفر، به خـاطر دردهـای شدیـدی در نـاحیه شـکم، تـاب و توان از کف داده بود و با سختی زیـاد، بـا قطار به قم برگشـته بود. ابتـدا بچه ها پـدر را به بیمارسـتان آیت الله گلپایگانی رحمه الله قم، سـپس بیمارسـتان شهید مصطفی خمینی تهران بردند. قرار شد پزشکان روی روده اش عمل جراحی انجام بدهند. عمل انجام شد و بیماری معلوم شد؛ سرطان روده!

از آن پس جسم رنجور، امـا توانمنـد وی دیگر روی شـادابی ندیـد. جسم او از سـال ۱۳۸۲، تـا سه سـال، با آن بیماری مهلک درگیر بود. دو بار عمل جراحی شد و بارها شیمی درمانی.

آیت الله مکـارم، علمـای دیگر، دوسـتان تفسـیر نمونه، نماینـدگان دفتر مقـام معظم رهبری در قم، نماینـدگان وزارت ارشـاد و طلاب و یاران اشـتهاردی، به ملاقات او رفتند و شـنیدند که می گفت: «خدا را شـکر. اوست که دردهای بسیاری به من داده و مرا با آنها

امتحان کرده و در کنارشان، از نعمت های بی حساب و بی مقدارش بهره مند بوده ام... من بسیاری از آثارم را در هنگام درد و بیماری نوشته ام... خدایا پاکم کن و خاکم کن».

مرد معلول پشت در خانه استاد

در یکی از مناسبت های مذهبی، استاد محمدی، همراه حاج خانم به اشتهارد رفت. پی آمدهای شیمی درمانی، او را ضعیف کرده بود. در خانه کسی نبود. مجید از راه رسید. مردی را پشت در دید. فلج بود و به سختی راه می رفت و یکی از دست هایش را نمی توانست حرکت بدهد. مجید با اتفاق عجیبی روبه رو شد. مرد معلول داشت آرام آرام گریه می کرد. پشت به در خانه استاد داده بود و زانوی غم در بغل داشت.

ـ سلام آقا، با کسی کار دارید؟

مرد معلول فوری اشک هایش را با پشت دست پاک کرد.

ـ بله، با صاحب این خانه، حاج آقا... اسمش را نمی دانم. هر وقت به در این خانه می آیم، به من کمک می کند، اما حالا هر چه در می زنم، کسی در را باز نمی کند!

مجید گفت: «حاج آقا محمدی قم نیست، رفته مسافرت».

ـ کی می آید، کجا رفته؟

ـ چند روز دیگر می آید. اگر کاری داری به من بگو!

مرد معلول لنگان لنگان راه افتاد و با نگاهی غصه دار گفت: «عیالوارم. زنم، بچه هایم گرسنه اند. هر بار

که به این خانه می آیم، آقا کمکم می کند. هم به من پول می دهد، هم غذا، اما حالا ...».

او دوباره گریه کرد. مجید دنبالش دوید.

ــ صبر کن عمو. من پسرش هستم. همین جا باش تا برگردم. یک وقت نروی ها، آقا بفهمد ناراحت می شود. صبر کن کمکت می کنم.

آن روز پرنده خیال مجید برگشت به دوران کودکی و سال های پیش از انقلاب در محله رهبر قم، مردی بود که به او آب حوضی می گفتند. تا جوان بود و توان کار کردن داشت، به خانه های مردم می رفت و با سطل حلبی خود که همیشه همراهش بود، آب کثیف حوض شان را می کشید و بابت آن، پول ناچیزی می گرفت.

او کم کم به خاطر تماس زیاد با آب و لنگ بودن یکی از پاهایش، از کار افتاده و خانه نشین شد. استادمحمدی به او پول غذا می داد. گاهی هم مرد آب حوضی خود به در خانه استاد می آمد و غذا و پول می گرفت.

روزی کوچه رهبر، صحنه درگیری روزهای پرشور انقلاب با کماندوها شده بود. مرد آب حوضی به زحمت زیاد از خانه فقیرانه و قدیمی اش بیرون آمد و باز هم سطل مسی اش را در دست گرفت. در میانه کوچه، ناگهان یکی از کماندوها به طرف او شلیک کرد. تیری پلاستیکی و دردناک به پای فلج او خورد. پای مرد آب حوضی زخمی و غرق خون شد. مجید و بچه ها و بزرگ ترها او را کشان کشان به یکی از خانه ها

بردند. آب حوضی که پیر و رنجور شده بود، می گریید و خدا را صدا می زد.

وقتی استاد محمدی از سفر تبلیغی برگشت و مجید

ماجرا را برایش تعریف کرد، چشم های استاد خیس اشک شد و گفت: «برخیز، باید برویم ملاقات مرد آب حوضی. او حتماً چشم انتظار ماست!»

جانباز شیمیایی

در یکی از روزهای تلخ بیماری استاد محمدی، بعد از ظهر مجید به خانه پدر رفت. طبق معمول هر روز مهمان داشت. مهمانانش یا دوستان شهرها و روستاهایی بودند که او برایشان منبر می رفت یا طلبه ها و اهل فامیل.

پا به اتاق گذاشت و سلام کرد. روحانی غریبه ای که شاید سن و سالش به پنجاه می رسید، در اتاق بود. بر بینی او شیلنگ اکسیژن وصل بود و کنارش کپسول کوچکی قرار داشت.

او به سختی نفس می کشید ... گویی یکی از پاهایش را به زحمت حرکت می داد و عصا داشت. مجید با مرد روحانی گرمِ سلام و احوال پرسی شد. بعد کنارش نشست. او با ناله و درد برای استاد حرف می زد. معلوم شد اولین بارش نیست که به خانه پدر می آید. هر بار که می آید، استاد محمدی حلّال مشکلات و سختی های زندگی اوست.

او جانباز شیمیایی بود و در سختی و مشقّت زندگی می کرد. با همه سختی های حرکت، با کپسول شیمیایی و تنگی

نفس، گـاه به خانه اسـتاد محمـدی سـر می زد و با او درد دل می کرد. اسـتاد هم به خانه او رفته بود و آن دو با هم، دوسـتانی صمیمی شده بودند.

آن روز مرد جانبـاز روحـانی به زحمت برخـاست. بنـد کپسول کوچکش را بر گردن انـداخت و عصازنـان، از اسـتاد محمـدی خداحافظی کرد. اسـتاد محمدی صورت او را بوسید و گفت: «این بار اجازه بدهید من به دیدن شما بیایم. برایتان زحمت است این همه راه را به این جا بیایید».

وقتی او رفت، اسـتاد محمـدی با دلی گرفته و غصه دار، روی تخت کوچک خود نشـست و غرق در فکر شـد. بعـد رو به حاج خانم گفت:

ــ راستی که سلامت و عزّت و زندگی امروز مردم ما، مدیون شهدا و این جانبازان مظلوم است. افسوس که قدر نمی دانیم!

از آن پس، اسـتاد محمدی کمتر توانست کتاب بنویسد و دیگر نتوانست به نماز جماعت مسـجد محله یا پادگان لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السـلام برود. فقط گهگاه اگر حال مساعدی داشت، به منبر می رفت و روضه می خواند یا در مراسم روضـه و زیارت عاشورای مدرسه آیت الله مکارم، در کنار دوستان تفسیر، حضور می یافت.

بیش تر هم برای چند نشریه، مقالات علمی و دینی می نوشت. او در همین ایام بود که کتاب ۲۲۰ خاطره خود

را تألیف کرد و به چاپ رساند. کتاب های دیگری به نام های ترجمه و توضیح خطبه فدک، چهل حدیث درباره غدیر و آموزه های اخلاقی صحیفه سجادیه را هم در دوران آخر بیماری خود نوشت، اما در زمان حیاتش به چاپ نرسید.

بیماری دست از او نمی کشید و درد به تن رنجورش، پنجه می انداخت.

آخرین دیدار

روزی برای استاد از اشتهارد خبر آمد که آقای شیخ علی ملاحسنی(۱) تصادف کرده و بعضی از همراهانش از دنیا رفته اند!

آقای حاج اعلمی از آن طرف خط که صدایش می لرزید، ادامه داد:

_ آقای سید محمد ساجدی، روحانی اشتهارد، و همچنین همسر آقای ملاحسنی از دنیا رفتند.

چشم های استاد محمدی تاب نیاورد و گریست. حاج خانم که توی آشپزخانه بود، با نگرانی به اتاق آمد. صدای استاد و گریه اش بلند بود.

جسمش آمادگی نداشت برای مجلس ختم درگذشتگان به اشتهارد برود، اما برای آقای ملاحسنی پیغام تسلیت فرستاد. مدتی بعد، وقتی آقای ملاحسنی از بیمارستان مرخص شد و چند هفته ای را سوار بر ویلچر و در استراحت بود، استاد رو به مجید

ص: ۵۶

۱- ۱. از محققان و نویسندگان تفسیر راهنما و امام جمعه موقت اشتهارد.

کرد و گفت:

_ ماشینت را آماده کن. باید برای دیدن آقای ملاحسنی به اشتهارد برویم.

مجید تعجب کرد. حال و روز پدر بد بود. به سختی راه می رفت و حرف می زد. دهانش خشک بود. صدایش

می لرزید و نای ایستادن یا نشستن نداشت. این از آثار شیمی درمانی مکرر و بی حاصل بود.

با اصرار استاد، مجید آماده شد. هر دو سوار بر ماشین، به سمت اشتهارد که در شصت کیلومتری کرج بود، حرکت کردند. بیش تر از دو ساعت راه بود. استاد محمدی به مجید گفت: «عیادت از بیمار ثواب زیادی دارد، مخصوصاً بیماری که اهل علم است و همسرش را از دست داده».

وقتی آنها به اشتهارد رسیدند، یک راست به خانه آقای ملاحسنی رفتند. او وقتی با بیمار روبه رو شد، با چشم هایی اشک آلود جلو رفت. آقای ملاحسنی را روی ویلچر، در آغوش گرفت و گفت: «در آزمون سخت الهی صبر پیشه کن که خداوند صابران را دوست دارد».

آقای ملاحسنی می گفت: «حُسن خلق ایشان، امتیاز بارز وی بود که دل ها را جذب می کرد. کینه ها را به مهربانی مبدل می کرد و الفت می آفرید و پیوند می داد، دل ها را با دل ها و دست ها را با دست ها!

در حوادث، صبور و شکیبا بود، وخشم خود را فرو می خورد، و خویشتن دار بود. بدی را با خوبی پاسخ می داد و از خشونت و و بدزبانی و تحقیر و توهین و تکبر، به دور بود».

استاد محمدی در آن سفر که از هنگام ظهر تا غروب طول کشید،

به دیدن حجت الاسلام شیخ یدالله حمیدی رحمه الله رفت. آقای حمیدی، روحانی پیر و پاکدلی بود که چند سالی

می شد که نمی توانست راه برود و روی ویلچر می نشست. او تنها پسر جوانش را در راه خدا و جبهه ها هدیه داده بود و همراه همسر پیرش، در تنهایی زندگی می کرد.

آقای حمیدی با خوش حالی زیاد گفت: «دیشب خواب دیدم یکی از اولیای خدا به دیدن من آمده و مرا از این تنهایی در آورده. تعبیرش تشریف فرمایی شما به خانه من است».

استاد به دیدار مادر، همشیره، عموها، عمه و دیگر اقوام نیز رفت و صله رحم به جا آورد. سپس از همه آنها خداحافظی کرد. در راه برگشت به مجید گفت: «سفرمان به اندازه یک روز کامل نشد، اما خدا لطف کرد و به دیدار یک مریض، یک پدر شهید، مادر و دیگر اقوام رفتیم و ان شاالله ثواب کردیم».

آن سفر، آخرین سفر استاد محمدی اشتهاردی به زادگاهش اشتهارد بود.

کتاب استاد در امریکا

پیکر نحیف و دردمند استاد، به بستر بیماری افتاد و سروِ سخاوتمند قامتش خمید. حالا تکلّم هم برایش سخت بود.

یک روز صبح، بانویی ایرانی از امریکا تماس گرفت.

ــ من از امریکا تماس می گیرم، و با نویسنده کتاب بابی گری و

بهایی گری می خواستم صحبت کنم.

_ آقای محمدی اشتهاردی در بستر بیماری اند و نمی توانند صحبت کنند.

بانوی ایرانی با نگرانی گفت: «چرا؟ مگر چه شده؟ من باید با ایشان حرف بزنم!»

_ خواهر، ایشان شیمی درمانی شده اند و توان سخن گفتن با کسی را ندارند. دعا کنید حالشان بهتر بشود.

صدای گریه آرام زن، همراه با حرف های بریده بریده اش بلند شد.

_ به ایشان سلام برسانید. بگویید من یک بهایی پرو پا قرص بودم. وقتی کتاب ایشان در امریکا به دستم رسید، آن را چند بار خواندم و به اشتباه و گمراهی ام پی بردم. من برای ایشان دعا می کنم. کاش می شد نسخه های زیادی از آن کتاب به دست بهاییان شهر ما می رسید. آنها خیلی بی خبرند و زیر بمباران تبلیغاتی قرار دارند. اگر کتاب آقای محمدی اشتهاردی به دستشان برسد، حتماً عقیده شان تغییر خواهد کرد. حتماً.

درباره عید غدیر

در یکی از شب های سرد آذرماه در قم، آسمان آرام آرام، برف های درشتش را بر سر کوچه ها و بام ها می بارید. استاد محمد محمدی اشتهاردی بر بستر خود به آرامی خوابیده بود و نای حرکت نداشت. مجید پا به اتاقش گذاشت و سلام کرد. دو _ سه روزی می شد که دیگر استاد با کسی حرف نزده بود و

دائم در خواب بود.

وقتی صدای مجید را شنید، فوری برخاست. گویی جان

تازه ای گرفته است. با همان ضعف صدا زد: «مجید، جلوتر بیا کارت دارم!»

دست هایش می لرزید. با زحمت عینکش را بر چشم زد. با چشم های بی رمق و کم سویش روی میز خود را کاوید. دسته ای کاغذ پیدا کرد، کاغذهایی که چند روز بعد از آخرین شیمی درمانی سخت، همراه با درد شکم و بی حالی، مطالبی را در آنها نوشته بود. لرزان و با طمأنینه مشغول شماره گذاری صفحه کاغذها شد، سپس گفت: فردا این مقاله را ببر مجله پاسدار اسلام، بده آقای بیات. عذرخواهی کن که کمی دیر به دستشان می رسد!»

مجید به صفحه اول نوشته نگاه کرد:

ـ درباره عید غدیر و انتخاب امام علی علیه السلام به جانشینی پیامبرصل الله علیه وال وسلم.

استاد محمدی گفت: «ببخشید که به زحمت می اندازمت!»

بغض کهنه مجید، بیش تر به گلویش چنگ انداخت. نوشته ها را گرفت. ناگهان استاد به روی بستر خود افتاد و پلک هایش پایین افتاد. دل مجید هرّی پایین ریخت. برف همچنان می بارید و سرمای گزنده، از لابه لای درز درها و پنجره های اتاق، تو

می آمد.

حاج خانم صدا زد: «آقای محمدی... آقای محمدی؟»

چشم های بی رمق استاد لرزید و باز نشد. حاج خانم آهسته رو به مجید گفت: «امروز پدرت می خواست نماز

بخواند. گفتم شما که نمی توانید از جایتان بلند شوید. به خواب رفت و بعد از چند دقیقه بیدار شد و دوباره خواسته اش را تکرار کرد، اما نتوانست تکان بخورد. من مقداری آب تربت حرم امام حسین علیه السلام در گلویش ریختم. این آخرین آبی بود که او نوشید».

میهمان امام علی علیه السلام روز سه شنبه

میهمان امام علی علیه السلام روز سه شنبه،(۱) روز تلخی برای خانواده، دوستان و دوستداران استاد محمدی اشتهاردی بود. او بعد از ظهر آن روز، چشم های خسته و دردمندش را برای همیشه بست و روح پرتوانش به آسمان پرواز کرد.

روز پنج شنبه بود، روز شهادت امام جواد علیه السلام . دو شب بود که خواب به چشم های مجید نیامده بود. صبح زود، بعد از نماز، ناگهان چشم های مجید، غرق در خواب شد. صدای پدر را در خواب شنید که با خوش حالی می گفت:

«چرا نگران من هستید و گریه می کنید؟ من میهمان امام علی علیه السلام شده ام. در این جا تنها برای آخرین نوشته ام که مربوط به غدیر بود،

۱- ۱. روز سه شنبه ۲۸ آذر ماه ۱۳۸۵.

آن قدر به من نعمت دادند که به وصف نمی آید».

مردم زیادی از قم، کرج، اشتهارد، شهریار و تهران، خودشان را به مسجد امام حسن عسکری علیه السلام قم رساندند، تا پیکر استاد محمدی را به سمت حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام تشیع کنند. علما و روحانیون بسیاری حضور داشتند.

پیکر استاد بر روی امواج دست های انبوه مردم حرکت داده شد و به صحن بزرگ حرم رسید. صدای حزن انگیز صوت قرآن از بلندگوهای حرم، به هوا برخاست. صحن بزرگ برای نماز میت آماده بود. پس از طواف پیکر استاد دور ضریح، آیت الله مکارم شیرازی بر او نماز خواند، سپس یکی از مداحان شروع به مرثیه سرایی کرد. از سوگ نامه آل محمد صل الله علیه و آل وسلم استاد و استفاده مستمر مداحان اهل بیت: از آن، سخن گفت و به روان استاد درود فرستاد. سپس با ذکر مصیبت شهادت امام جواد علیه السلام ، چشم ها را بارانی کرد و دل ها را به سوی کاظمین پرواز داد.

تابوت استاد محمدی، به سمت شیخان، مزار عارفان و عالمان بزرگی چون میرزای قمی ره الله، ذکریا بن آدم علیه السلام، ذکریا بن ادریس علیه السلام، میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ره الله، آیت الله میرزا حبیب الله عسکری اشتهاردی ره اللهو ... رفت و در خاک آرام گرفت.

حاج خانم نسخه ای از ترجمه کتاب بیت الاحزان استاد را به دست مردهای بالای سر قبر داد تا به سفارش خود او روی سینه اش

بگذارنـد. وقتی روی قبر، بـا خـاک پر شـد، آیت الله شـیخ علی پنـاه اشـتهاردی ره الله، دست هـایش را بر خـاک گل آلود قبر گذاشت و با سوز و افسوس دعا خواند. استاد محمد محمدی اشتهاردی، پس از سال ها درد و رنج و

بیماری، همراه با انبوهی از نوشته ها و حرف هایش، میهمان ملکوت خدا شده بود.

نام نیکو گربماند زآدمی

به کز او ماند سرای زرنگار

از استاد محمدی اشـتهاردی، بیش از صد مقاله در نشریات و روزنامه های مختلف به چاپ رسیده و بیش تر از دویست کتاب به یادگار مانده است.

برخی آثار آن استاد عبارتند از:

مادر پاک/۱۳۴۹.

گفتگوی شیعه و سنی/۱۳۴۹.

پندهایی از تاریخ/۱۳۵۱.

سیمای کوفه از نظر مذهبی (ترجمه)/۱۳۵۱.

هشام بن حکم/۱۳۵۵.

ماتریالیسم و متافیزیک (۴جلد ترجمه)/۱۳۵۸.

ویژگی های اقتصاد اسلامی (۶جلد ترجمه) اثر شهید آیت الله صدر ره الله/۱۳۵۹.

داستان های مثنوی (۴جلد)/۱۳۶۸.

گناه شناسی (با همکاری محسن قرائتی)/۱۳۶۹.

سوگ نامه آل محمد۹/۱۳۷۰.

صدو یک مناظره خواندنی/ ۱۳۷۲.

ازدواج آسان و شیوه همسرداری/۱۳۷۲.

عالم برزخ در چند قدمی ما/۱۳۷۳.

مسلم بن عقیل/۱۳۷۴.

سیره چهارده معصوم:/۱۳۷۷.

رابطه ایران با اسلام و تشیع/۱۳۷۷.

سیمای معراج پیامبر۹/۱۳۷۷.

قصه های قرآن/۱۳۷۸.

شناخت و اسلام شناسی/۱۳۷۸.

بابی گری و بهایی گری/۱۳۷۹.

ولایت فقیه ستون خیمه انقلاب اسلامی/۱۳۷۹.

زنان مردآفرین تاریخ/۱۳۷۹.

آیات قرآن و گفتار پیامبر در نهج البلاغه/۱۳۸۱.

آموزه های اخلاقی و رفتاری امامان شیعه (با همکاری محمدتقی عبدوس)/۱۳۸۲.

ترجمه روان صحیفه سجادیه/۱۳۸۲.

ده گردنه قیامت/۱۳۸۲.

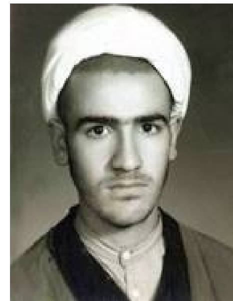
امام مهدی[جلوه جمال الهی (ترجمه)/۱۳۸۴.

آموزه های اخلاقی صحیفه سجادیه/۱۳۸۹ .

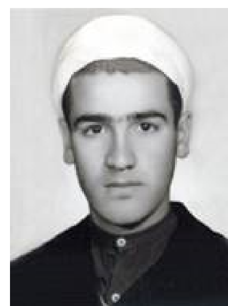
و... .

تصاویر

ص: ۶۵



عکس شماره یک



عکس شماره دو



عکس شماره سه



عکس شماره چهار



عکس شماره پنج

ص: ۶۷



عکس شماره یک



عکس شماره دو



عکس شماره سه

ص: ۶۸



عکس شماره یک



عکس شماره دو



عکس شماره سه



عکس شماره چهار

ص: ۶۹

بانک اطلاعات اندیشمندان مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما درباره آیت الله محمد محمدی اشتهاردی علاوه بر چاپ نوشته حاضر، در آرشیو خود پنجاه دقیقه مصاحبه به صورت راش و نیز در بانک عکس، تعدادی عکس و سند از این شخصیت را دارا می باشد و هرگونه تقاضا از طرف پژوهشگران، برنامه سازان و علاقه مندان را پاسخگو و آماده دریافت اطلاعات در این خصوص است.

تلفن تماس: ۲۹۳۳۸۳۰ _ ۰۲۵۱

ص: ۷۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
0913 2000 109